

بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعه جزوات مصباح (۱)

بخشی از کتاب ارزشمند «نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه»

اثر علامه محمدتقی مصباح یزدی (ره)

تدوین : اندیشکده امام صادق علیه السلام

draghili.blog.ir

Sapp.ir/andishkade



اهمیت و ضرورت بحث ولایت فقیه

نظام ما که بیش از دو دهه از عمر آن می گذرد و به بهای خون های پاک هزاران انسان شریف و فداکار بدست آمده نظامی است که اسلامی بودن، ویژگی اصلی و ممتاز آن است. برای برپایی این نظام، عوامل و شرایط متعددی مؤثر بوده ولی محور همه آنها را علاقه به اسلام تشکیل می دهد و طبعاً بقای آن هم به عنوان یک نظام اسلامی در صورتی امکان پذیر خواهد بود که این خصیصه همچنان محفوظ بماند. یک نظام اجتماعی و سیاسی هنگامی ویژگی اسلامی خواهد داشت که در دو بعد «قانون گذاری» و «اجرا» مبتنی بر اصول و ارزش های اسلامی باشد. و این خصیصه وقتی باقی می ماند که مردم جامعه و کسانی که این نظام را می پذیرند معتقد به عقاید اسلامی و پای بند به ارزش های اسلام باشند. اگر خدای ناخواسته تدریجاً عقاید و افکار اسلامی در جامعه فراموش شود و یا در محتوایش انحرافی پدید آید؛ و یا در بُعد ارزشی، مردم ارزش های بنیادی اسلام را فراموش کنند و گرایش های انحرافی رخ نماید، رفته رفته پایه های نظام اسلامی سست خواهد شد و هیچ ضمانتی برای بقای آن در دراز مدت وجود نخواهد داشت. البته ممکن است اسم اسلام مدت ها باقی بماند ولی محتوا و حقیقت آن فراموش خواهد شد. و این تجربه ای است که جامعه اسلامی در صدر اسلام شاهد آن بوده است؛ یعنی بعد از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) طولی نکشید که نظام الهی و اسلامی تبدیل به یک حکومت طاغوتی و سلطنتی اموی و عباسی شد و تنها، نامی از اسلام وجود داشت ولی هم عقاید اسلامی دست خوش انحراف شده بود و هم ارزش های اسلامی فراموش گشته بود و این وضع در دستگاه حکومت، اسف بارتر بود. این تجربه تلخ باید درس عبرتی بزرگ برای ما باشد. چهارده قرن گذشت تا مجدداً انقلاب دیگری با سرمشق گرفتن از انقلاب الهی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در عالم پدید آمد و یک نظام اجتماعی - سیاسی نوی رامبنتی بر اصول اسلامی پی ریزی کرد. ولی باید بدانیم همچنان که اولین نظام اسلامی و انقلاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) مصون از آفات نبود و طولی نکشید که عملاً انحرافات در جامعه پدید آمد، این انقلاب هم مصونیت قطعی نخواهد داشت مگر این که از گذشته عبرت بگیریم و مردم مسلمان برای حفظ این نظام جدیت کافی به خرج دهند و علاقه مندی آنان به عقاید و ارزش های اسلامی آنچنان باشد که در مقابل همه عوامل و آفات مقاومت کرده و از جان و مال مایه بگذارند تا این نظام اسلامی مقدس را حفظ کنند.

ممکن است سؤال شود که انحراف از کجا می تواند آغاز شود؟ در پاسخ می گوئیم انحراف ابتدا در زمینه شناخت های مردم پدید می آید. یعنی آن جایی که مردم از شناخت صحیح نسبت به مبانی و اصول اسلامی غفلت می کنند و آگاهی آنها کم می شود، دست های شیطنان آمیز مشغول به کار شده و افکار نادرستی را بجای معارف اسلام ترویج می نمایند و با آب و رنگ اسلامی و بکارگیری شگردها و ابزارهای تبلیغاتی به تدریج افکار مردم را از مسیر صحیح منحرف می کنند. بنا بر این کسانی که به این انقلاب علاقه دارند و نگران هستند که مبادا این انقلاب دچار آفاتی شود باید با کمال هوشیاری در صدد حفظ افکار و عقاید اسلامی مردم باشند و از هرگونه آفتی که موجب انحراف فکری و عقیدتی می شود جداً جلوگیری نمایند.

راه جلوگیری از این آفات هم این نیست که از طرح افکار و عقاید دیگران بطور کلی ممانعت شود زیرا هیچ گاه نمی توان دور ذهن ها را حصار کشید تا افکار انحرافی به درون ذهن مردم راه پیدا نکند. شبهات القامی شود و مطالب انحرافی طرح می گردد و در نتیجه افکار و اندیشه های غلط خواه ناخواه به اذهان مردم راه پیدا می کند. راه درست و اصولی مبارزه با آفات فکری و عقیدتی این است که مردم از نظر مبانی فکری و شناخت اسلامی آنچنان تقویت شوند که افکار انحرافی در آنها اثر نگذارند و از جنبه آگاهی دینی و عقیدتی آن چنان قوی باشند که تحت تأثیر شبهات واقع نشوند و بالاتر، بتوانند شبهه ها را هم پاسخ بگویند. در همین رابطه یکی از مهم ترین مسائلی که باید در جامعه و در سطح وسیع مطرح و حل شود مسأله «اصل مشروعیت این نظام» و به عبارت دیگر مسأله «حکومت اسلامی» است.

انقلاب ما برای برقراری حکومت اسلامی بود ولی تصویری که مردم ما از حکومت اسلامی داشتند یک تصویر کلی و مبهم بود و این تصویر کلی و مبهم گرچه برای تغییر نظام و سرنگونی طاغوت کافی بود اما برای این که نظام اسلامی را دقیقاً پیاده و حفظ کند و به یاری خداوند متعال قرن ها این فکر را در دل های مردم و نسل های آینده زنده نگه دارد کافی نیست. باید تلاش کرد این مفاهیم روشن تر شود و مردم تصوّر صحیح تر و دقیق تری از حکومت اسلامی داشته باشند و ضرورت آن را درک کنند تا بتوانند در مقابل مکاتب و نظریات مخالف از اندیشه های خود دفاع نمایند و تنها به شعار اکتفا نکنند.

جایگاه علمی بحث ولایت فقیه

معنای این که ما طرفدار نظام اسلامی هستیم و جامعه ما باید بر اساس اسلام اداره شود این است که باید یک دستگاه حکومتی بر اساس اسلام وجود داشته باشد. البته در قانون اساسی ما تلاش شده تا مبانی این نظام تحکیم و روی آن ها تکیه شود و مهم ترین اصل، همان اصل «ولایت فقیه» است. در این جا می خواهیم مقداری مسأله را باز کنیم تا روشن شود این که می گوییم نظام و حکومت باید اسلامی باشد به چه معناست.

مکتبی بودن یک نظام و ابتدای آن بر اصول و ارزش های خاص و به دیگر سخن، تبعیت یک نظام از یک سلسله اصول و عقاید و افکار و اندیشه های خاص، لااقل در دو بعد تجلی می یابد: یکی در بعد «قانون گذاری»؛ و دیگری در بعد «حکومت و اجرا». البته می توان بعد سوّمی هم به عنوان بعد «قضایی» در نظر گرفت ولی این بعد باندازه قوّه مقننه و دستگاه اجرایی اصالت ندارد. به هر حال دو بعد اصلی (مقننه و مجریه) وجود دارد و بعد قضایی تابع آنهاست. با توجه به این مقدمه می گوییم اگر اولاً قوانینی را که یک نظام معتبر می داند و از آن دفاع می کند اسلامی باشد و ثانیاً کسانی که متصدی اجرای این قوانین می شوند بر اساس ضوابط و اصول و ارزش های اسلامی متصدی این مقام شوند، آن نظام اسلامی خواهد بود. تأکید می کنیم که «اسلامی بودن» یک نظام به وجود هر دو بعد بستگی دارد. بنابراین اگر قوانین از مسیر اسلامی منحرف شد و قوانین غیر اسلامی ملاک اجرا قرار گرفت، و یا این که فرض کنیم تمامی قوانین صد در صد اسلامی و مطابق با قرآن

و شریعت است اما متصدیان امور و مسئولین اجرایی بر اساس ضوابط و معیارهای اسلامی عهده دار این مناصب و مسؤولیت ها نشده اند بلکه با روش های غیر اسلامی بر سر کار آمده اند، در هر دو صورت چنین نظامی را نمی توان به تمام معنی اسلامی دانست. بنابراین از نظر علمی، دو محور اصلی برای بحث ایجاد می شود. یک محور مربوط به این است که قانون و دستگاه قانون گذاری با چه شرایط و معیارهایی اسلامی خواهد بود و محور دیگر عهده دار این مسأله است که مجریان و متصدیان اجرایی بر اساس ضوابط اسلامی چگونه و چه وقت حق حاکمیت پیدا می کنند و بر چه اساس مجازند بر جامعه و مردم اعمال قدرت نمایند. این دو بحث، خود زیر مجموعه بحث کلان و کلی دیگری تحت عنوان «فلسفه سیاسی اسلام» هستند. آن چه فعلاً در این کتاب مدّ نظر ماست همین بحث دوم است و موضوع اوّل را به فرصتی دیگر موکول می کنیم. در این مباحث دو جهت را منظور داشته ایم: یکی آن که مطالب از اتقان و استحکام لازم برخوردار باشد و دوم این که در عین اتقان، سعی کرده ایم تا حد ممکن بحث ها را بصورتی ساده مطرح نماییم تا عموم مردم بتوانند از آن استفاده کنند نه این که صرفاً اختصاص به کسانی پیدا کند که مدارج و مقدمات علمی و متعدّدی را گذارنده باشند.

پیش فرضهای نظریه ولایت فقیه

مسأله ولایت فقیه، نظریه ای در فلسفه سیاست از دیدگاه اسلام است. هر نظریه ای قطعاً مبتنی بر یک سلسله اصول موضوعه و پیش فرض هایی است که در آن بحث و یا برای شخصی که آن نظریه را معتبر می داند پذیرفته شده است. بحث تفصیلی درباره اصولی که نظریه ولایت فقیه را اثبات می کند و برتری آن را بر سایر نظریه های فلسفه سیاست به اثبات می رساند طبعاً احتیاج به مباحث عدیده و تهیه کتابی پر حجم دارد که فعلاً مدّ نظر ما نیست، البتّه بخشی از این بحث ها نظیر مباحث مربوط به ضرورت حکومت را در کتاب «حقوق و سیاست در قرآن» آورده ایم. اما اجمالاً آن چه که مناسب این کتاب باشد بطور فهرستوار اشاره می کنیم.

۱- ضرورت حکومت

اوّلین اصل موضوع و پیش فرض برای نظریه ولایت فقیه، که در بسیاری از نظریه های دیگر سیاسی هم معتبر است، اصل ضرورت حکومت برای جامعه است. تنها مخالف این اصل، مکتب آنارشیزم است. آنارشیزم ها معتقدند بشر می تواند زندگی خود را با اصول اخلاقی اداره کند و احتیاجی به دستگاه حکومت ندارد؛ و یا لا اقل طرفدار این هستند که دولت و حکومت باید آنچنان حرکت کند که به این نتیجه منتهی شود؛ یعنی فعالیت هایی صورت پذیرد و تعلیم و تربیت هایی به مردم داده شود که احتیاجی به حکومت نداشته باشند. ولی سایر مکاتب فلسفی این فرض را یک فرض غیر واقع بینانه می دانند و در عمل هم قرن ها و هزاران سال

تجربه نشان داده که همیشه در جامعه بشری افرادی هستند که ملتزم به قوانین اخلاقی نخواهند شد و اگر قدرتی نباشد که آنها را کنترل کند زندگی اجتماعی به هرج و مرج کشیده می شود. به هر حال این اصل که مورد قبول همه مکاتب فلسفه سیاسی، بجز آنارشیسم، است در نظریه ولایت فقیه هم مفروض و مسلم دانسته شده است.

۲- عدم مشروعیت ذاتی یک فرد یا گروه خاص برای حکومت

در یک تعریف ساده می توانیم حکومت را اینطور تعریف کنیم: «دستگاهی است که بر رفتارهای اجتماعی یک جامعه اشراف دارد و سعی می کند آنها را در مسیر خاصی جهت داده و هدایت نماید.» این اعمال حاکمیت می تواند به روش های مسالمت آمیز و یا با استفاده از قوه قهریه باشد. یعنی اگر افرادی بر خلاف آن جهت خاصی که مد نظر حکومت است رفتار کنند آنها را باتوسل به زور و قوه قهریه وبا استفاده از دستگاههای نظامی و انتظامی مجبور به پذیرفتن مقررات و انجام آن رفتار خاص می کنند. این تعریف با توضیحی که بدنبال آن آمد، هم شامل حکومت های مشروع و هم شامل حکومت های نامشروع می شود. بنابراین باید ببینیم ملاک یا به عبارتی شرط مشروعیت یک حکومت چیست. آیا فرد یا گروهی ذاتاً و به خودی خود مشروعیت دارند. یا مشروعیت حکومت نسبت به هیچ کس ذاتی نیست بلکه امری است عرضی و از ناحیه کس دیگری باید به آنها اعطا شود؟ در این جا و در پاسخ به این سؤال برخی از فیلسوفان و مکتب های فلسفه سیاسی چنین پنداشته اند که اگر کسی قدرت فیزیکی و بدنی بیشتر و برتری دارد، یا از نظر فکری و ذهنی برتر و باهوش تر از دیگران است، یا از نژاد برتری است، چنین فردی خود بخود و ذاتاً برای حکومت متعین است. البته گر چه چنین گرایش هایی از برخی سیاستمداران و یا فیلسوفان فلسفه سیاست دیده و شنیده شده ولی مبانی نظریه سیاسی ولایت فقیه مخالف این گرایش است. این نظریه بر این پیش فرض مبتنی است که حق حاکمیت، ذاتی هیچ فردی از افراد انسان نیست و خود بخود برای هیچ کس تعین ندارد؛ یعنی نسبت به هیچ فردی این گونه نیست که وقتی از پدر و مادر متولد می شود خود به خود دارای یک حق قانونی برای حکومت کردن باشد و حق حاکمیت، میراثی نیست که از پدر و مادر به او منتقل شود بلکه مشروعیت حاکم و حکومت باید از جای دیگر و منبع دیگری ناشی شود. اکثر فیلسوفان و نظریه پردازان فلسفه سیاست این اصل را هم مانند اصل پیشین پذیرفته اند و غالب مکتب های فکری این حوزه و از جمله مکتب های طرفدار دموکراسی با ما هم رأیند که حق حاکمیت و حکومت (مشروعیت) ارث هیچ فردی نیست و ذاتاً برای هیچ کس متعین نیست بلکه باید از منبعی که این حق اصالتاً و ذاتاً از آن اوست به دیگری منتقل شود.

بنابراین با پذیرفتن این دو اصل تا این جا ما چند دسته از مکاتب فلسفه سیاست را کنار زدیم: ابتدا آنارشیسم، و بعد هم مکاتب و نظریه پردازانی که چنین گرایشات و تفکراتی دارند که افراد یا گروه هایی بطور ذاتی و خود بخود برای حکومت مشروعیت دارند و بر سایرین ذاتاً مقدم اند.

۳- خدا؛ تنها منبع ذاتی مشروعیت

بدنبال پذیرش اصل دوم طبیعتاً این بحث مطرح می شود که آن منبعی که قدرت قانونی و مشروعیت را به حاکم و حکومت می بخشد چیست؟ از اینجا است که نظریه ولایت فقیه و فلسفه سیاسی اسلام از بسیاری مکاتب دیگر و بخصوص از نظریات رایج فعلی در این زمینه جدا می شود و با آنها تفاوت پیدا می کند. این اصل که یکی از مبانی مهم نظریه ولایت فقیه و فلسفه سیاسی اسلام است و همه مسلمانان بر آن توافق دارند و شاید بسیاری از اصحاب شرایع آسمانی دیگر غیر از اسلام هم آن را قبول داشته باشند، این است که حق حاکمیت و حکومت و امر و نهی کردن اصالتاً از آن خدای متعال است. البته باید توجه داشت که حکومت کردن به معنای خاصش و این که کسی مباشرت در کارها داشته باشد و امور را مستقیماً رتق و فتق نماید اختصاص به افراد انسان دارد و به این معنا بر خداوند متعال صدق نمی کند. اما به معنای وسیع تری که حق حاکمیت ذاتی و تعیین حاکم را شامل شود مخصوص خداوند متعال است. خدایی که همه هستی و جهان و از جمله انسان را آفریده و «مالک حقیقی» همه چیز است:

لِّلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ بقره/ ۲۸۴

همه آن چه که در آسمان ها و زمین است از آن خداست.

مالکیت حقیقی که در این جا گفته می شود در مقابل مالکیت اعتباری است. در مالکیت اعتباری، شخص بنا به قراردادی که یک عده از افراد بین خودشان پذیرفته اند مالک شناخته می شود و لذا این قرارداد ممکن است در جوامع گوناگون تفاوت داشته باشد. مثلاً در جامعه ای ممکن است قرارداد کنند که هر کس معدنی را (مثلاً معدن طلا) پیدا کرد مالک آن می شود ولی جامعه دیگر بگویند تمامی معادن ملک عمومی است و دولت سرپرستی آنها را به عهده دارد. اما مالکیت حقیقی، ناشی از یک نوع رابطه تکوینی است که در آن، هستی مملوک، ناشی و برگرفته شده از هستی و وجود مالک است که اصطلاحاً به آن رابطه علت هستی بخش و معلول گفته می شود. در چنین مالکیتی قرارداد نکرده اند که مملوک از آن مالک باشد بلکه مملوک حقیقتاً و تکویناً متعلق به مالک بوده، تمام هستی خود را وام دار اوست. با چنین نگرشی، همه انسان ها از این جهت که آفریده خدا هستند مملوک اویند و نه تنها هیچ انسانی حق هیچ گونه تصرفی در هیچ شئی از شئون انسان های دیگر را ندارد بلکه هر فرد ذاتاً حق هرگونه تصرفی در خود را نیز ندارد زیرا تصرف در ملک غیر است. براساس چنین نگرشی هیچ انسانی حق ندارد یکی از اندام های خود را قطع کند یا چشم خود را کور کند یا خودکشی نماید زیرا وجود و هستی او مال خودش نیست.

این پیش فرض در بسیاری از مکاتب فلسفه سیاسی و فرهنگ های دیگر پذیرفته نیست و لافل این است که هر انسانی اختیار خود را دارد. بنابراین از آن جا که لازمه حکومت، تصرف در جان و مال مردم و اختیارات و

حقوق افراد است معلوم می شود بر اساس نظر اسلام هیچ انسانی صرف نظر از اختیاری که خدا به او بدهد حق حکومت و هیچ گونه تصرفی در انسان های دیگر، که ملک خدا هستند، ندارد. به هر حال، این که بی اذن خدای متعال نمی توان در بندگان او تصرف کرد یک اصل اساسی در تفکر اسلامی است.

با پذیرفتن این اصل است که فلسفه سیاسی اسلام از سایر مکاتب موجود در این زمینه جدا می شود و نظریه ولایت فقیه با سایر نظریات حکومت و سیاست تفاوت اساسی پیدا می کند. و از این جاست که قائلین به مشروعیت حکومت نخبگان، یا حکومت فیلسوفان و حکیمان، و یا اشراف و ثروتمندان و یا آنهایی که پیروزی در جنگ و سلطه از راه قهر و غلبه را منشأ مشروعیت می دانند و حتی نظریه دموکراسی (با تبیین ها و روش های مختلفش)، همه و همه مسیرشان از تفکر اسلامی جدا می شود. مثلاً اساس نظریه دموکراسی این است که حکومت اصالتاً مال مردم و حق آنهاست و رأی مردم است که به شخص حاکم و حکومت او مشروعیت می بخشد و اعتبار قانونی به اعمال قدرت از جانب او می دهد. اما با بیانی که برای پیش فرض سوم کردیم معلوم شد که این سخن نیز با نظریه ولایت فقیه سازگاری ندارد زیرا بر اساس این پیش فرض، همان طور که تک افراد هیچ کدام ذاتاً و اصالتاً حق حاکمیت ندارند، جمع مردم و جامعه نیز ذاتاً و اصالتاً از چنین حقی برخوردار نیست چرا که تمام هستی و متعلقاتشان مال خداست و همگی مملوک و ملک حقیقی خداوند متعال هستند و همه رفتارهایشان باید طبق امر و نهی مالک حقیقی باشد و هیچ حقی ندارند که بر دیگران حکومت کنند یا فردی را به عنوان حاکم تعیین نمایند.

در حاشیه این پیش فرض سوم و به عنوان یکی از فروع آن می توانیم این مطلب را هم، که باز مورد قبول همه مسلمانان است، اضافه کنیم که خداوند متعال براساس آن حق ذاتی و اصیل خود برای حاکمیت، در مرتبه نازلتر چنین حقی را به رسول گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) داده و به حکومت آن حضرت و تصرفاتش در جان و مال و زندگی و حقوق و اختیارات مردم مشروعیت بخشیده است.

به هر حال باز هم تأکید می کنیم که بین نظریه ولایت فقیه یا حکومت اسلامی به معنای صحیحش و آنچنان که اسلام شناسان راستین (تعبیری که امام خمینی (رحمه الله) در مورد مرحوم آیت الله مطهری فرمودند) فهمیده و بیان کرده اند با نظریه دموکراسی تفاوت بسیاری وجود دارد و ما هیچ گاه نمی توانیم نظریه حکومت اسلامی و ولایت فقیه را بر دموکراسی تطبیق کنیم. و کسانی که خواسته اند یا می خواهند چنین کاری را انجام دهند، چه آنهایی که در صدر اسلام و بعد از وفات رسول خدا اقدام به این کار کردند و بر خلاف نص صریح خدا و رسولش شخص دیگری را برای حکومت انتخاب کردند و چه کسانی که امروز بواسطه فریفتگی و خود باختگی در برابر فرهنگ غربی چنین تفسیری از نظریه ولایت فقیه ارائه می کنند، یا شناخت صحیح از اسلام نداشتند و ندارند و یا طبق اغراض خاص شخصی و سیاسی چنین کرده و می کنند. مطابق نظر اسلام، حق حاکمیت و تعیین حاکم ذاتاً و اصالتاً از آن خداوند متعال است و تنها از جانب اوست که می تواند این حق به فردی از افراد انسان تفویض شود و طبق متممی که برای پیش فرض سوم گفتیم، در درجه اول این حق به پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) داده شده است.

۴- عدم جدایی دین از سیاست

یکی از مهم ترین پیش فرض های نظریه ولایت فقیه، عدم جدایی دین از سیاست و به تعبیری، سیاسی بودن دین است. یعنی این گونه نیست که شریعت اسلام تنها به جنبه های فردی زندگی بشر پرداخته باشد و نسبت به مناسبات اجتماعی و از جمله مناسبات سیاسی و حکومتی جامعه هیچ نظری نداشته باشد و این حوزه را به خود افراد بشر واگذار کرده باشد تا با تشخیص عقل خود هر گونه که خودشان مصلحت دیدند و توافق کردند عمل کنند. براساس نظریه ولایت فقیه، اسلام نه تنها دارای احکام سیاسی است بلکه برای حکومت و تعیین حاکمیت نیز نظریه خاصی دارد. بدیهی است که اگر کسی معتقد باشد دین و سیاست هیچ ارتباطی به هم ندارد و پرداختن به امور دینی کار عالمان دین و فقیهان است و تصدی امور سیاسی هم مربوط به سیاست مداران، و این دو حوزه کاملاً جدای از هم هستند، با چنین تصویری جایی برای طرح نظریه حاکمیت و ولایت فقیه باقی نمی ماند. گرچه بنای این کتاب بر اثبات این پیش فرض ها و تفصیل مباحث مربوط به آنها نیست اما به لحاظ اهمیت ویژه ای که این پیش فرض چهارم دارد در گفتار بعد بحثی را بطور مستقل در این باره طرح می کنیم.

برای دریافت فایل های مصباح به کانال اندیشکده امام صادق علیه السلام بیاید.

sapp.ir/andishkade